

به نام خدای مهربان

۹
رمان نوجوان ❖ کمدی ترسناک

خیابان



ودشسته نگهبان شب



تومی دونبونند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی



کتاب‌های قاصدک
واحد کویک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر



وحشت نگهبان شب

خیابان وحشت - ۹

تومی دونبوند

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

زیر نظر شورای بررسی

صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سید مهدی مظلوم)

چاپ ششم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۵۰۰ جلد • کد: ۹۱/۴۷۷

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۵۰۷-۱

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۵۵۴-۵

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای

موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: دونبوند، تامی Donbavand, Tommy

عنوان و نام پدیدآور: وحشت نگهبان شب / نوشته‌ی تامی دونبوند؛ ترجمه‌ی حبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص: مصور.

فروست: خیابان وحشت: جلد نهم.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۵۰۷-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: این کتاب از سری مجموعه scream street است.

یادداشت: عنوان اصلی: Terror of the nightwatchman

موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی - قرن ۲۰ م.

موضوع: داستان‌های وحشت‌آفرین انگلیسی

شناسه افزوده: لزگی، حبیب‌الله، ۱۳۳۶، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۳۱۳۹۱ و ۸۷ / د PZ ۷

رده‌بندی دیویی: [ج] ۸۲۳/۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۱۹۵۰۱

درباره‌ی نویسنده



تومی دونبوند در شهر لیورپول در کشور انگلستان به دنیا آمد و بزرگ شد. او شغل‌های مختلفی مانند بازیگری، تهیه‌کنندگی تئاتر، اجرای برنامه برای کودکان، معلم تئاتر، داستان‌گویی و نویسندگی را تجربه کرد. کتاب‌های

غیرداستانی دونبوند برای کودکان و والدین آن‌ها باعث شد میهمان همیشگی برنامه‌های رادیو در شهرهای مختلف انگلستان باشد. تومی برای تعدادی از مجله‌ها، مانند گام‌های خلاق و آموزش و پرورش ابتدایی نیز می‌نویسد.

تومی دونبوند سری کتاب‌های جدید خود، خیابان وحشت، را که در ژانر کم‌دی - ترسناک نوشته است، درست مانند آن می‌داند که نویسنده‌ای چون استیفن کینگ، که برای بزرگسالان کتاب‌های علمی - تخیلی - ترسناک می‌نویسد، بیاید و برای کودکان کارتون اسکوبی دو را بنویسد!

می‌گوید: «نوشتن خیابان وحشت برای من کاری فوق‌العاده جالب و مفرح بود. اما باید مواظب بودم که خودم را زیاد نترسانم!» تومی دونبوند که در حال حاضر با خانواده‌اش در نورث‌امبرلند، شمال شرقی انگلستان، زندگی می‌کند، معتقد است خوابیدن تلف کردن وقت مفیدی است که می‌توان برای نوشتن صرف کرد.



Paper from well managed forests
and controlled sources

کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع
کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

با ساکنین خیابان وحشت
آشنا شوید...



لوک واتسون



کلونید



ریسوس ٹگٹیو



دیگسون



عالی جناب اتو اسنیر



ساموئل اسکپستون



الستون و بلا ٹگٹیو



روگی



نیلز فید



ایفا اورول



دکتر اسکولی



آقا و خانم واتسون

به خیابان وحشت خوش آمدید



محل زندگی ساکنین خیابان وحشت

- | | | | |
|----|---------------------------|---|-------------------------|
| ۹ | شماره ۲۱، ایفا اورول | ۱ | عمارت اسنیر |
| ۱۰ | شماره ۲۲، کلو فر | ۲ | میدان مرکزی |
| ۱۱ | شماره ۲۶، سوار بی‌سر | ۳ | فروشگاه اورول |
| ۱۲ | شماره ۲۷، فیمر ریبز | ۴ | شماره ۲، کوردلی‌ها |
| ۱۳ | شماره ۲۸، دوگ، تورف و بری | ۵ | شماره ۵، انتقال‌دهندگان |
| ۱۴ | شماره ۳۱، کین نگتیو | ۶ | شماره ۱۱، توینکل |
| ۱۵ | شماره ۳۹، اسکلت‌ها | ۷ | شماره ۱۳، لوک واتسون |
| | | ۸ | شماره ۱۴، ریسوس نگتیو |



بیداری



خون آشام با تمام قدرت دوید. حالا می توانست خانه را جلوی خود ببیند. اشعه‌های کم‌رنگ طلوع خورشید روی سفال‌های سقف خانه دیده می‌شد. خون آشام دندان‌هایش را به هم سایید، چرخشی به ردایش داد، به هوا پرید و تبدیل به خفاش کوچکی شد. خفاش بال‌هایش را به هم زد و بر سرعتش افزود. صدای بلندی ایجاد می‌کرد که به موانع سر راهش می‌خورد و انعکاس آن به

در خیابان وحشت چه گذشته...

وقتی اولین بار لوک واتسون پسر خانم و آقای واتسون تبدیل به گرگینه شد، آن‌ها ترسیدند. اما هنگامی که به زور به خیابان وحشت منتقل شدند و فهمیدند که هرگز نمی‌توانند از آن‌جا خارج شوند، وحشت آن‌ها چند برابر شد.

لوک مصمم شد پدر و مادرش را به خانه برگرداند. او به کمک دوستان جدیدش ریسوس نگتیو، پسری که تظاهر می‌کند خون آشام است و کلو فر که یک دختر مومیایی مصری است، تلاش برای پیدا کردن شش یادگاری پدران مؤسس خیابان وحشت را شروع کرد. تنها با در کنار هم قرار دادن این یادگاری‌ها می‌شد راه خروج از خیابان وحشت را باز کرد.

درست وقتی لوک و دوستانش با موفقیت این شش یادگاری را پیدا کردند، خانم و آقای واتسون فهمیدند چه قدر لوک از زندگی در آن‌جا خوشحال است و تصمیم گرفتند در خیابان وحشت بمانند. اما راه خروج که مورد استفاده‌ی آن‌ها قرار نگرفته بود، باز ماند و مشکلات جدیدی را به وجود آورد. عالی جناب اتو اسنیر، صاحب‌خانه‌ی شرور خیابان وحشت، از مردم معمولی دنیای لوک، پول می‌گرفت و آن‌ها را به قول خودش به «بزرگ‌ترین نمایش آدم‌های عجیب و غریب دنیا» راه می‌داد.

برای نجات خیابان وحشت لوک، ریسوس و کلو تصمیم گرفتند راه خروج را ببندند. آن‌ها باید هر یادگاری را به صاحب اصلی خود برگردانند. اما لوک و ریسوس اول باید عازم یک مأموریت نجات خطرناک شوند...

گوش‌های حساسش برمی‌گشت. به این ترتیب بدون برخورد از ردیف درخت‌های خشک کنار خیابان عبور کرد.



وقتی خفاش به خانه رسید، روی شاخه‌ی درختی نشست که مشرف به اتاق خواب بود. اگرچه خون‌آشام در شکل خفاش، کور بود اما می‌دانست در اتاق خواب پسری خوابیده و خون تازه در حال پمپ شدن در رگ‌هایش است. خفاش دندان‌های نیش کوچکش را لیسید و از روی درخت به طرف پنجره پرید.
تَق!

خفاش محکم به شیشه خورد، بدون این که خودش بخواند ابری در اطرافش ایجاد شد و دوباره او را تبدیل به خون‌آشام کرد. خوشبختانه موفق شد آجر لبه‌ی پنجره را بگیرد. خون‌آشام با انگشتان خود آجر را محکم گرفته بود ولی جرئت نداشت به پایین نگاه کند.

با بلند شدن صدا، لوک واتسون با عجله از روی تختخواب خود پایین پرید. داشت خواب می‌دید که به یک سیرک عجیب و خیالی رفته است. در آن سیرک کلاغ‌ها پا بر زمین می‌کوفتند و می‌رقصیدند. دوستانش ریسوس و کلو نیز مشغول اجرای برنامه بودند. حرکات مضحک آن‌ها باعث شده بود که از شدت خنده صورت لوک پر از اشک شود...

- کمک!

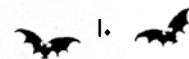
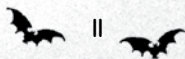
لوک به طرف پنجره رفت، به بیرون خم شد و گفت: «سلام؟»

صدایی جواب داد: «سلام.»

لوک به طرف پایین نگاه کرد و قیافه‌ی آشنایی دید که مشغول پوزخند زدن به او بود. با تعجب گفت: «کین! تو این جا چه می‌کنی؟»

همسایه‌ی خردسال قبل از هر چیزی گفت: «من خون‌آشام هستم!»

لوک مچ دست کین را گرفت و او را بالا کشید: «می‌دانم تو خون‌آشام هستی. اما خون‌آشام‌ها که از پنجره‌ی طبقه‌ی دوم





خودشان را به پایین پرت نمی کنند.»

کین با اعتراض گفت: «من هم خودم را پرت نکردم. خفاش بودم. به طرف پنجره پرواز کردم.» و گرد و خاک آجر را از روی ردایش تکاند.

- من فکر می کردم خفاش ها با استفاده از ردیاب صوتی راهشان را پیدا می کنند.

کین سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «بله. همین طور است. اما من هنوز خوب بلد نیستم.»

لوک لبخندی زد و گفت: «اشکالی ندارد. اما من دوست دارم با صدای آرامی از خواب بیدار شوم نه صدای تصادف با پنجره!» و ساعتش را از روی میز برداشت و به آن خیره شد: «کین! الان ساعت چهار و نیم صبح است! چه اتفاقی افتاده که مرا بیدار کردی؟»

خون آشام توضیح داد: «ریسوس مرا فرستاد که تو را بیدار کنم. مشکلی پیش آمده!»

لوک خمیازه ای کشید و گفت: «این چه مشکلی است که نمی توان آن را در ساعت مناسب تری بیان کرد؟»
- کلو گم شده!

لوک به طرف میدان مرکزی خیابان وحشت دوید. بین راه پیراهنی پوشید. کین او را دنبال می کرد. خانه ی کلو در یکی

از خیابان های منتهی به میدان مرکزی قرار داشت. جلوی خانه، لوک مکث کوتاهی کرد. دید در ورودی شکسته و سوراخی در آن ایجاد شده است.

با عجله وارد خانه شد. ساکنان خیابان وحشت خانه را پُر کرده بودند. پدر کلو، نیلز فرسخت مشغول صحبت با ریسوس بود. لوک جلو رفت. مومیایی بزرگ گفت: «متشکرم که آمدی.»

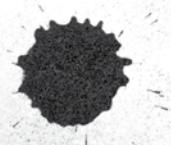
لوک گفت: «خواهش می کنم. پدر و مادرم مشغول پوشیدن لباس هستند. الان می آیند. چه اتفاقی افتاده؟»

نیلز با ناراحتی گفت: «نمی دانم. صدای شکسته شدن چیزی را شنیدم و از خواب بیدار شدم. وقتی به اتاق خواب کلو رفتم دیدم نیست!»

لوک گفت: «حتماً صدای شکستن در جلو بوده.»
ریسوس گفت: «شاید هم شکستن در اتاق خواب کلو. آن در هم آسیب دیده.»

لوک از نیلز پرسید: «شما چیزی ندیدید؟»
مومیایی خیلی جدی و رسمی جواب داد: «وقتی از پله ها پایین می آمدم، حرکتی دیدم اما فقط سایه بود.»
شبحی گفت: «کار کار آدم های معمولی است! آن ها کلو را برده اند!»

یک گار گویلی ادامه داد: «از وقتی آن راه خروج لعنتی باز شده چیزی جز بدبختی و بیچارگی نصیب ما نشده!» چند نفر از



تیبی اسکولی همسر دکتر اسکولی گفت: «من این جا پیش نیلز می مانم. فکر کنم یک فنجان چای خوشمزه و پر خاصیت از گل های نیلوفر آبی برایم درست می کند.»

دکتر اسکولی به همسرش لبخندی زد و گفت: «این نشانه‌ی مهربانی شماست.» و رو به دیگران ادامه داد: «و آخر این که اگر کسی کلو را پیدا کرد، به دوشیزه ایفا اورول خبر دهد.»

جادوگر سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت: «اگر چنین اتفاقی افتاد من هم چراغ روی برج فروشگاه را روشن می کنم تا بقیه بدانند کلو پیدا شده است.»

الستون پرسید: «و اگر چراغ روشن نشد؟»

دکتر اسکولی گفت: «دو ساعت دیگر دوباره برمی گردیم. حالا برویم و کلو را پیدا کنیم.»

با رفتن ساکنان بلافاصله خانه خالی شد.

لوک یواشکی به ریسوس اشاره کرد: «بیا.» و به طرف پله‌ها رفت.

خون آشام پرسید: «کجا می روی؟»

لوک جواب داد: «به اتاق کلو.»

اما دکتر اسکولی به ما گفت برویم و بخوابیم.

- تو هم می خواهی بروی و بخوابی؟ شاید بتوانیم در اتاقش نشانه‌ای پیدا کنیم و بفهمیم چه کسی او را برده.

ریسوس پرسید: «پس تو هم فکر می کنی کسی او را دزدیده؟»

ساکنان نگاه‌های پُر سرزندی به لوک انداختند.

دکتر اسکولی، معلم اسکلتی بچه‌ها گفت: «ما هنوز نمی دانیم چه کسی کلو را برده. خواهش می کنم تا وقتی مطمئن نشدیم، قضاوتی نکنید. حالا من و توینکل برای پیدا کردن کلو، از خانه‌ی شماره‌ی ۱ تا خانه‌ی شماره ۱۰ را می گردیم.»

در همین موقع سه زامبی ساکن خیابان وحشت هم آمدند.

دکتر اسکولی ادامه داد: «تیم بعدی، بلا به کمک دوگ و بری خانه‌های شماره‌ی ۱۱ تا ۲۰ را جست‌وجو می کنند. مأموریت ایفا، تورف و الستون خانه‌های شماره‌ی ۲۱ تا ۳۰ است. خانه‌های شماره‌ی ۳۱ تا ۴۰ هم با کردولی‌ها و واتسون‌ها.»

الستون نگتیو پرسید: «چه کسی عمارت اسنیر را می گردد؟»

دکتر اسکولی جواب داد: «من انتقال‌دهندگان را فرستادم تا عالی جناب اتو اسنیر را از خواب بیدار کنند. این طوری ما همه جای خیابان وحشت را زیر پوشش داریم.»

لوک پرسید: «من و ریسوس با چه گروهی برویم؟»

اسکلت اخمی کرد و به آن‌ها دستور داد: «شما دو نفر مستقیماً برگردید توی رختخواب. کین هم همین‌طور. ما نمی خواهیم امشب بچه‌ی دیگری گم شود.»

لوک اعتراض کرد: «اما کلو دوست ماست!»

دکتر اسکولی خیلی محکم گفت: «خیالتان راحت باشد. بزرگ‌ترها او را پیدا می کنند.»